

## باد آقا و فر فر فوت

با آقا سوت می‌زد و برای خودش تو پارک می‌گشت. یک‌مرتبه یک بچه را دید که به مامانش

می‌گفت: (( مامان، چرا فر فر هام نمی‌چرخد؟ ))

مامانش گفت: (( خب، بگیرش طرف باد. ))

بچه گفت: (( گرفتم. اما باد زور ندارد. فر فر هام نمی‌چرخد. ))

باد آقا تا این را شنید. گرد شد و قلبمه شد. یک فوت و دو فوت جمع کرد. به فر فره فوت کرد. فر فره یک دور چرخید و ایستاد.

باد آقا گفت: (( ا! چرا اینطوری شد؟ )) و یک فووووت بزرگ به فر فره کرد. فر فره تتدی چرخید و چرخید. یک‌مرتبه از دست بچه ول شد و رفت تو هوا. بچه بلند گریه کرد.

باد آقا گفت: (( آخ آخ! مثل اینکه فوتم خیلی بزرگ بود. اشتباه کردم. ))

مامان بچه، فر فره را از توی هوا گرفت و داد دست بچه. بعد گفت: (( این هوا هم که درست نمی‌شود. یا خیلی زیاد باد می‌آید یا خیلی کم. )) باد آقا یک فوت درست کرد که مخصوص چرخاندن فر فره بود. نه کم بود، نه زیاد. بعد رفت تا فر فره‌ی بچه‌های دیگر را هم با فوتش بچرخاند.